

■ **نیما احمدپور**

آنچه پیش رو دارید، خاطرات جناب حاج‌محمد‌رضا اعتمادیان از یاران دیرین نهضت و انقلاب اسلامی، در فاصله دو دیدار وی با رهبر کبیر انقلاب در نجف و نوفل لوشاتوست، مناسبت آن نیز علاوه بر چهلمین سال‌روز پیروزی انقلاب اسلامی، سال‌روز تبعید رهبر کبیر انقلاب به این دو نقطه است. امید می‌بریم که انتشار این گفت و شنود پرکنته، علاقه‌مندان را مقید و مقبول آید.

■ ■ ■

بهتر است شنیدن خاطرات جنابعالی را از این نقطه آغاز کنیم که در دوران تبعید حضرت امام به نجف، آیا توانستید به ملاقات ایشان بروید؟

بسم الله الرحمن الرحیم، بله، بنده توفیق داشتم سه، چهار بار به دیدار ایشان نائل شوم.

با توجه به تفصیقات رژیم، چگونه این کار را انجام می‌دادید؟

آن روزها برای عراق خیلی سخت و یزاً می‌دادند. من از اتاق بازرگانی نامه گرفتم و به بهانه تجارت،ویزا گرفتم. البته آن روزها در هند، فعالیت تجاری انجام می‌دادم و این کار را آلسان تر می‌کرد. آخرین بار در تیر ماه سال ۱۳۵۷ به عراق دیدار امام رفتم. در این سفر نامه‌ای از شهید مطهری همراه خود بردم. البته ایشان نامه را طوری نوشته بودند که اگر در فرودگاه یا گمرک متوجه شدند، برایم مشکلی به وجود نیاید. در نجف به دفتر امام رفتم و وقت ملاقات خواستم و گفتم برای امام از آیت‌الله مطهری نامه آورده‌ام. آنها برایم هم وقت ملاقات گذاشتند و من به محضر امام رسیدم و نامه را تقدیم کردم. امام پس از احوال‌پرسی،از اوضاع ایران پرسیدند و مطالبی را عرض کردم. هنگام نماز هم به ایشان اقتدا کردم.

از آن سفر خاطره خاصی دارد؟

قبل از اینکه به سفر بروم، شهید دکتر پاک‌نژاد از من خواسته بود اگر برایم امکان دارد، به اداره ثبت احوال بروم و اشکالی را که در شناسنامه فرزندش هست، برطرف کنم. چند بار مراجعه کردم، ولی در آنجا کسی کارم را انجام نداد. روزی که قرار بود فرمایش به نجف بروم، بلینم را با خودم بردم و به مأمور ثبت احوال نشان دادم و گفتم: «ببین! دارم می‌روم زیارت. اگر کارم راه بیندازد می‌قوم می‌دهم در آنجا تو را دعا کنم». او سریع پرسید: «آیت‌الله خمینی را هم می‌بینی؟» در حالی که از این حرف خیلی تعجب کرده بودم، گفتم: «ن!شالله!» اشک در چشمش دوید و گفت: «قول می‌دهی سلام مرا به ایشان برسانی؟» وقتی قول دادم، بلند شد و در ظرف چند دقیقه کارم را راه انداخت. مردم واقعاً از رژیم پهلوی دل خوشی نداشتند و در دلشان، در خدمت امام و نهضت امام بودند.

باین از نیاطانی که با اسام و مبارزان داخل کشور داشتید، چگونه بسا ساواک کنار می‌آمدید؟

آنها کلاماً به من شک داشتند و مرا تحت نظر گرفته بودند. چند باری به سراغم آمدند واز من پرسیدند مقلد چه کسی هستید؟ گفتم من خودم می‌توانم مسائلم را بفهمم و لازم نیست از کسی تقلید کنم! گاهی هم کسانی مراجعه می‌کردند و می‌گفتند وجوہات را به ما بده‌ما من می‌فکتم من اصلاً پول زیادی درنی آورم که وجوہات ببرم؟ما هر بار با هم اصرار داشتند من عکس شاه را به دیوار دفترم کارم بزنم. برای اینکه برای این مشکل چاره‌ای پیدا کنم، با یکی از متدینین که او هم بز بار این دستور نرفته بود، مشورت کردم. ایشان گفت پرچم کوچکی روی میرت بگذار و وقتی مأموران ساواک دوباره اصرار می‌کنند که عکس شاه را به دیوار بزنم، پرچم را به آنها نشان بدهم و بگویم من در اینجا چیزی را دارم که حتی شاه هم خدمتگزار آن است! راه چاره خوبی بود و همان را امتحان کردم.

یکی از فرزهای مهم انقلاب اسلامی، مراسم بزرگداشت چهل‌م شهادت تباری بود. با توجه به اینکه آن موقع در یزد حضور داشتید،از ماجراهای آن روز و پیامدهایش چه خاطراتی دارید؟

همان طور که می‌دانید قیام ۲۹ بهمن سال ۱۳۵۶ در تبریز، فصل تازه‌ای را در انقلاب اسلامی گشود و در آن حادثه، عده زیادی به شهادت رسیدند و مجروح شدند. شهرهای زیادی، از جمله یزد تصمیم گرفتند مراسم چهل‌م شهادی تبریز را برگزار و علیه اقدامات رژیم نظارته کنند. آن روز من توانستم برای فیلمبرداری از مراسم، با خودم دوربین ببرم. ابتدا به من اجازه فیلمبرداری ندادند، ولی به هر زحمتی که بود بالاخره توانستم فیلمبرداری کنم.

آن تجمع به دستور شهید آیت‌الله صدوقی صورت گرفت؟

بله، ایشان اعلامیه دادند و مردم را برای برگزاری چهل‌م شهادی تبریز، به مسجد حظیره دعوت کردند. این مسجد، در واقع پایگاه انقلاب در یزد بود. زاندامری یزد به اندازه یک دیوار با مسجد فاصله داشت و ادارات دیگر هم عمدتاً به این مسجد نزدیک بودند. پیش‌بینی می‌شد جمعیت زیادی در آنجا تجمع کنند، به همین دلیل تمام خیابان را سیم کشی و بلندگو نصب کرده بودند. شهید صدوقی اصرار داشت بلندگوها طوری نصب شوند که صدا به گوش مأموران زاندامری برسد، چون ایشان معتقد بود بیش از ۱۰ درصد از نیروهای انتظامی و نظامی به رژیم شاه وفادار نیستند و به خاطر معاش و تأمین زندگی، با دستگاه همکاری می‌کنند. به همین علت اگر در جریان امور قرار بگیرند و مطلع شوند که رژیم چه بلایی سر مملکت آورده است، با او همکاری نخواهند کرد.

نقش شهید پاک‌نژاد در آن روز چه بود؟

ایشان از اداره‌کنندگان اصلی همه حرکت‌ها در یزد بود و برای برگزاری این مراسم هم تلاش زیادی کرد.

شما کجا بودید و چه می‌کردید؟

من بیرون مسجد روی درختی نشسته بودم و از مراسم فیلم می‌گرفتم. در اثنای سخنرانی، مأموران به مردم حمله و عده‌ای را شهید و زخمی کردند. یادم هست



«روایت‌ها و خاطره‌هایی از انقلاب در فاصله دو هجرت»

در گفت و شنود با محمدرضا اعتمادیان

فاجعه ۱۷ شهریور مردم را در ایستادگی مقابل رژیم مقاوم تر کرد

شهر حالت جنگی به خود گرفت. مردم برای درگیری

نیامده بودند، بلکه فقط می‌خواستند برای شهدای تریز مراسم بزرگداشت بگیرند. کافی بود نظامیان کمی صبوری به خرج بدهند تا مردم خود به خود تا نیم ساعت بعد از اتمام جلسه پراکنده شوند. اصلاً نیازی به آن کشتار نبود.

چه تعداد شهید شدند و پیامدهای این واقعه چه بود؟

کمتز از ۱۰ نفر شهید شدند، اما تعداد زخمی‌ها معلوم نشد، چون مردم عده زیادی از زخمی‌ها را به خانه‌هایشان برده بودند که گیر مأموران نیفتند. پزشکان در منازل به مداوای زخمی‌ها می‌پرداختند. این حادثه به نفع انقلاب تمام شد، چون تنها مردم یزد، بلکه مردم استان علیه رژیم بسیج شدند.

شهدای آن روز نامی را به خاطر دارید؟

در آن روز انسان‌های بی‌گناهی را یزد شهید شدند. یکی از آنها هم‌محل‌های خود ما بود. یکی دیگر پسر یازده ساله‌ای بود که اسم دهقان بود که اصلاً از سیاست خارج از نمی‌ورد و نمی‌دانست ایست و حکومت نظامی یعنی چها به او ایست داده بودند و او که معنی آن را نمی‌دانست، به اهش ادامه داده بود و به او شلیک کرده بودند! با اوج گرفتن درگیری‌ها، به خانه رفتم و به شهید پاک‌نژاد تلفن زدم. ایشان گفت من و آیت‌الله صدوقی و رئیس شهربانی داریم مذاکره می‌کنیم که به شکلی این ماجرا را خاتمه بدهیم و جلوی کشتار بیشتر را بگیریم. نیم ساعت در خانه ماندیم و بعد دیدم طاقث نمی‌آورم و به خیابان رفتم و دیدم همه مغازه‌ها بسته‌اند و مردم پنهان شده‌اند و مأموران در شهر گشت می‌زنند.

اشاره‌ای هم به فعالان اصلی یزد داشته باشید.

غیر از شهید پاک‌نژاد– که نقش بسیار برجسته‌ای داشت– آقای شیخ محمدعلی صدوقی، آقای حسینیان، آقای دستمالچیان، دکتر رضایی و یکی دو نفر دیگر، همواره کنار آیت‌الله صدوقی بودند و از انقلابیون فعال یزد به حساب می‌آمدند. البته چون در تهران زندگی می‌کردم، همه فعالان سیاسی یزد را نمی‌شناسم.

شما در اکثر صحنه‌های مهم انقلاب حضور داشته‌اید. آیا در ۱۷ شهریور هم در صحنه بودید؟

بله، در روز ۱۶ شهریور سال ۱۳۵۶، روحانیت مبارز تهران راهپیمایی عظیمی را در تهران برگزار کرد.

خارپخ

کفتوگو ۹۸۴۹۸۴۷۹



در برابر رژیم مقاوم تر کرد.

از خاطرات تان از قیام مردم قزوین برایمان بگوئید. این واقعه چگونه اتفاق افتاد؟
در دی سال ۱۳۵۷، فرماندار نظامی قزوین سرتیپ معتمد برای اینکه از مردم قزوین زهر چشم بگیرد، خانواده‌ام را به منهد فرستاده بودم و قصد داشتم بعد از این راهپیمایی خودم هم به مشهد بروم، چون برای چند روز آینده برنامه‌ای اعلام نشده بود. جمعیت که به میدان آزادی رسید، ناگهان عده‌ای شعار «فردا صبح میدان زاله» را سر دادند. بنده تا حدودی در هدایت جریانات نقش داشتم، اگر قرار بود فردا راهپیمایی یا تجمعی انجام شود، قطعاً در جریان قرار می‌گرفتم. به هر حال وقتی این شعار داده شد، مردم تکرار کردند و پس از مدتی هم پراکنده شدند، اما من تردید داشتم که انقلابیون و روحانیون این برنامه‌ریزی را کرده باشند. در حالی که ذهنم سخت مشغول این مسئله بود، شب با هواپیما به مشهد رفتم. بعد از خواندن نماز صبح، موقعی که مردم برمی‌گشتم، به راننده تاکسی گفتم رادیو را روشن کند تا ببینم اخبار چه می‌گوید. در آنجا بود که شنیدم در تهران حکومت نظامی اعلام شده است. یاد شعار دیروز افتادم و متوجه شدم که قطعاً همه یزدی‌ا از مردم خیر حکومت نظامی را– که نیمه شب اعلام شده بود– نخواهند شنید. به‌رغم اظهار ناراحتی خانواده، سریع خود را به فرودگاه رساندم و تا پرواز ساعت ۷ صبح، به تهران رف‌گشتم. قبل از آن هم به برادر در تهران تلفن زدم که از شنیدن خبر حکومت نظامی به‌شدت نگران هستم و از او خواستم به فرودگاه بیاید تا از آنجا با هم به میدان زاله برویم. ساعت حدود ۵ صبح بود که ایشان آمد و باهم به طرف میدان زاله راه افتادیم. همه خیابان‌های منتهی به میدان زاله را بسته بودند و اجازه ورود نمی‌دادند. حدود ساعت ۱۱، خبر کشتار میدان زاله به ما رسید. من به میدان فوزیه (امام حسین) رف‌گشتم و به منزل شهید درخشان تلفن زدم که خانه نبود. بعد به منزل شهید صادق اسلامی تلفن زدم و ایشان گفت مردم را از زمین و آسمان به گلوله بسته‌اند! فهمیدم تردید و حذسم درست بود و رژیم با ایسن ترند، می‌خواستند ۱۵ خرداد دیگری را رقم بزنند و مانع ادامه نهضت شود، غافل از اینکه این بار مردم کاملاً آگاه و هوشیار شده بودند و برای هر جور فداکاری‌ای، رژیم را رازند و مردم را در اطاعت از امام و ایستادگی

نیمه‌های شب سیزدهم مهر بود که دکتر شبیانی تلفن زد و پرسید: «از عراق خبر داری؟ امام ویزای کویت گرفتند و قصد داشتند از عراق به کویت بروند، اما آن کشور ایشان را راه نداده است. ببین به کجاها می‌توانی خیر بدهی و از چه کسانی می‌توانی کمک بگیری». تنها جایی که به ذهنم رسید تلفن بزنم منزل شهید آیت‌الله صدوقی بود. همسر ایشان گفت آقا جایی رفته‌اند. گفتم به محض اینکه بر گشتمند، بگوئید با من تماس بگیرند. حدود ساعت ۵ صبح بود که شهید صدوقی تلفن زد و گفت: «خودم‌از موضوع خبر دارم، می‌دانم ایشان قصد دارند به پاریس بروند». ما از حضور امام در یک کشور غیراسلامی نگران و ناراحت بودیم، غافل از اینکه این از الطاف الهی است و در فرانسه خیر‌گزاری‌ها و رادیو تلویزیون‌های سراسر دنیا حضور خواهند داشت و پیام امام را به احسن وجه به همه دنیا خواهند رساند. بی‌تردید این هم از معجزات انقلاب ما بود.

شهید آیت‌الله صدوقی با فاصله‌ای از این رویداد، به پاریس رفتند. در آن سفر شما هم همراهی‌شان کردید؟

شهید صدوقی به ما که بسیار اشتیاق داشتیم زودتر به فرانسه برویم، گفتند صبر کنیم تا کاملاً مشخص شود امام در فرانسه خواهند ماند، به همین دلیل حدود یک ماه بعد بود که به من دستور دادند گذرنامه‌ها و بلیت‌ها را تهیه کنم.

در آن سفر چه کسانی شما را همراهی کردند؟

حاج شیخ محمدعلی صدوقی، دکتر ولی‌شاهی آقای محمود دستمالچیان. بلیت را هم به مقصد لندن تهیه کردیم تا سه‌وطن کمتری را برانگیزیم. حتی قصد داشتیم یکی دو روزی هم در لندن بمانیم و از آنجا به پاریس برویم. نگرانی اصلی ما این بود که مأموران مانع مسافرت آیت‌الله صدوقی شوند، چون ایشان از مدت‌ها قبل ممنوع‌الخروج بود. در فرودگاه گذرنامه‌های همه ما را سریع آماده کردند، اما گذرنامه شهید صدوقی را طول کشید تا واردند و در این فاصله غیر از خود ایشان، همگی به‌شدت نگران بودیم. تمام مدت تلاش می‌کردیم حساسیت مأموران برانگیخته نشود. هنگام عبور از درهای داخلی فرودگاه پلیسی جلو آمد و از شهید صدوقی سؤال کرد تا کجا می‌ترسی می‌برید؟ و ایشان هم بدون کوچک‌ترین ترسی گفت اگر قسمت شود، به زیارت حضرت امام می‌رویم! من پشت سر ایشان بودم و ناگهان احساس کردم تمام بدنم بیخ کرد. مأموران از نشان این جواب به‌شدت یکه خورد، ولی سعی کرد حفظ ظاهر کند و گفت از قبول من هم خدمت ایشان سلام برسانید! در هواپیما وقتی به شهید صدوقی گفتم اقا! این چه کاری بود که کردید؟ ما که از ترس قبض روح شدیم! ایشان با همان لپچه شیرین یزدی‌شان گفتند مگر خدمت امام نمی‌رویم؟ ما که جای دیگری کاری نداریم!

از نخستین خاطرات تان هنگام ورود به پاریس و احساسی که داشتید، برایمان بگوئید.
در فرودگاه پاریس، مرحوم حاج‌احمدآقا و آقاکیسید فرزند حاج‌آقا مصطفی به استقبال ما آمدند و همراه آنها، به نوفل لوشاتو رفتیم. امام در طول مدتی که در نوفل لوشاتو بودند، هرگز اینکه نکنند ما مأمور رژیم باشیم، می‌گویند در خانه زخمی ندارند! ما که حدود ۳۰ نفر بودیم، برای به راه انداختن تظاهرات و جلب اعتماد مردم به این پزشکان و پرستاران، با چند ماشین به قزوین رفتیم و در میدان نزدیک بازار، پلاکاردهایی را که در تهران تهیه کرده بودیم، نصب کردیم و شعارالله‌اکبر و لااله‌الله دادیم. ما کارمان را ساعت ۹ صبح شروع کردیم و حدود ساعت ۱۰، جمعیت ما به ۱۰۰ نفر رسید. تصمیم گرفتیم به طرف امامزاده حسین در چهار کیلومتری آنجا برویم. در میانه راه، به تدریج جمعیت زیاد شد و به حدود ۵۰۰ نفر رسید. شعراها هم به تدریج عوض و تبدیل به «الله‌اکبر، خمینی رهبر» و «نهضت ما حسینیه، رهبر ما خمینیه» شد. تا به امامزاده برسیم، جمعیت کثیری پشت سر ما تشکیل شده بود. مأموران هم که غافلگیر شده بودند، تنها کاری که توانستند بکنند این بود که در اطراف ایستادند و فقط نگاه می‌کردند! امامزاده حسین، آقای مروراد یسخنرانی پرشوری را ایراد و به رژیم و جنایات آن حمله کرد. مردم هم با تکثیر سخنانش را تأیید می‌کردند. با ایسن کار ما روحیه مردم قزوین تقویت شد و به گروه پزشکی ما هم اعتماد کردند.

چگونه از قصد امام برای عزیمت به پاریس مطلع شدید؟

اگر عامل مردمی در انقلاب وجود نداشت و قرار بود کارها به شکل دستور، از بالا و تشکیلات رسمی پیش برود، هر ینه‌های سنگینی صرف می‌شد و امکان نداشت کار به ثمر برسد. در آن روزها کسی به خود فکر نمی‌کرد و همه یکدل و همصدا به سوی یک هدف حرکت می‌کردیم و هیچ‌کس از بسدل هیچ چیزی دریغ نداشت

۹

روزنامه جوان | شماره ۵۸۷

پایده کردن نوارهای سخنرانی و پیام‌های امام و چاپ و تکثیر آنها بودند، صحبت و اعلام همکاری کردیم. قرار شد هنگامی که به ایران برگشتم، شب به منزلم تلفن بزنند و من پیام‌ها را ضبط کنم. من هم بسا تلفن منزل و هم بسا تلفن محل کارم، پیام‌ها را می‌گرفتم. در آن برهه، حدود ۱۲ مکان را تعیین کرده بودیم که اطلاعیه‌ها را از طریق تلفن می‌گرفتند و بعد همگی با هم چک می‌کردند و تطبیق می‌دادند که ابهامی وجود نداشته باشد. سپس متن‌ها به سرعت تایپ و بسته‌بندی می‌کردیم، و شبانه به بازار می‌رساندیم و بین ۱۰ تا ۵۰ نسخه، بین افراد تقسیم می‌شد تا فردا صبح از طرق مختلف در سراسر ایران پخش شود. این کارها به قدری سریع و منظم انجام می‌شد که معمولاً فاصله بین گرفتن اطلاعیه از تلفن و تایپ و تکثیر و بسته‌بندی آنها بیش از ۹، ۸– ساعت طول نمی‌کشید. این پیام‌ها در شهرهای مختلف توسط روحانیون و افراد معتمد امام، از جمله در اصفهان مرحوم آیت‌الله خامنه‌ی، در یزد شهید آیت‌الله صدوقی، در تهران من و آقای توکل‌ی‌بنا و چند نفر دیگر از طریق دوستانی که در شرکت مخابرات داشتیم و با وجود خدمات بسیار ارزنده‌ای که به انقلاب کردند، هیچ‌وقت شناخته نشدند، تلفنی دریافت و منتقل می‌شدند. گاهی خود حاج‌احمدآقا و گاهی هم دیگران پیام‌ها را از پاریس می‌خواندند و در ایران، مراکزى که این پیام‌ها برایشان ارسال می‌شد، همزمان پیام‌ها را ضبط می‌کردند. گاهی هم خود سخنرانی‌های امام را پشت تلفن می‌گذاشتند و ضبط و سپس به صورت متن یا نوار تکثیر می‌کردیم و در ظرف کمتر از ۲۴ ساعت پخش می‌شد.

از روزهای همه‌گیر شدن انقلاب، چه تصویری در ذهن دارید؟

به تدریج انقلاب در ماه‌های دی و بهمن چهره‌ای هیجانی و خودجوش پیدا کرد. مردم با کوچک‌ترین اشار‌ای، به خیابان‌ها می‌ریختند و شعار می‌دادند و به رژیم اعتراض می‌کردند. رهبران انقلاب هم با اعلامیه و اطلاعیه، تصمیمات و برنامه‌های امام را به اطلاع مردم می‌رساندند. وحدت و همدلی مردم، مهم‌ترین عامل به ثمر رسیدن انقلاب بود و مشکلات مختلفی هم که پیش می‌آیند جز با همان وحدت و همدلی قابل حل و رفع نیستند. اگر عامل مردمی در انقلاب وجود نداشت و قرار بود کارها به شکل دستور از بالا و تشکیلات رسمی باشد، بروه، هزینه‌های سنگینی صرف می‌شد و امکان نداشت کار به ثمر برسد. در آن روزها کسی به خود فکر نمی‌کرد و همه یکدل و همصدا به سوی یک هدف حرکت می‌کردیم و هیچ‌کس از بذل هیچ چیزی دریغ نداشت.

از این یکدلی و ایثار چه خاطره‌ای دارید؟

آن روزها راهپیمایی‌ها بسیار طولانی بود و مخصوصاً کودکان و زنانی که در آن راهپیمایی‌ها شرکت می‌کردند، نیاز به پشتیبانی داشتند. منزل داماد ما آقای دستمالچیان، در سهره شهرآر واز نزدیک میدان آزادی بسود. ما آنجا را برای تدارک خوراکی برای راهپیمایان در نظر گرفته بودیم. کمک‌ها از نواحی مختلف به دست ما می‌رسید و مردم با دل و جان کمک می‌کردند. ما در آنجا ساندویچ‌نان و پنیر یا ساندویچ تخم‌مرغ و بسته‌های کوچک آجیل درست می‌کردیم و افرادی از صبح تا شب، بدون تکلیف و اجرو مزدی این کارها را انجام می‌دادند. در دگرهای بزرگی تخم‌مرغ می‌جوشاندم و بسا خیابار و گوجه، ساندویچ درست می‌کردیم. بعد آنها را در نایلون‌هایی بسته‌بندی و در مسیر میدان آزادی تا میدان انقلاب به وسیله چند وانت پخش می‌کردیم. یک کار خودجوش و مردمی که همه‌با نهایت صمیمیت و صفا و رضایت، در آن مشارکت می‌کردند.

از همان ابتدای اوج گیری انقلاب، عده‌ای درصدد تفرقه‌افتن در خطوط منسجم مردم بودند. از این موارد چه خاطره‌ای دارید؟

یک مردوش وقتی بود که از پاریس اطلاعیه‌ای به دستم رسیدی که در آن نوشته شده بود اگر فردا در راهپیمایی، کسی عکس مراجع را پاره یا به آنان بی‌احترامی کند، فعل حرام مرتکب شده است، ولی اگر کسی عکس من (امام) را پاره یا به من بی‌احترامی کرد، برخورد با او فعل حرام است! من این اطلاعیه را نزد آقای مروراد بردم. ایشان پرسید مطمئن هستین این اعلامیه از امام است؟ بخش اول آن قابل درک است، ولی بخش دوم را آن چگونه می‌شود تحمل کرد؟ اطلاعیه را تکثیر کردیم و فردا برای پخش بین راهپیمایان بردیم. در نزدیکی میدان آزادی دیدیم از تمام تیره‌های جرق برق و مخابرات و ساختمان بلندی در آن نزدیکی عکس‌های آیت‌الله شریعتمداری را آویزان کرده‌اند، در حالی که قرار نبود کنار امام کس دیگری به عنوان رهبر مطرح شود. همه مراجع بزرگ از جمله آیت‌الله گلپایگانی، آیت‌الله خوانساری، آیت‌الله محمدتقی مصباح و… با انقلاب و امام همراهی می‌کردند. آن وقت بود که متوجه شدیم قرار است عده‌ای با پاره کردن عکس یک پیکر، عکس امام را بپارند و این امر مردم درگیری ایجاد کند. در طول نهضت از این تحرات زیاد وجود داشت که با هوشمندی امام و یاران ایشان مدیریت و توطئه‌ها در نطفه خفه می‌شد.

با تشکر از فرصتی که در اختیار ما گذاشتید.
بله، با حاج احمد آقا و کسانی که در آنجا مسئول



مصدیرضا اعتمادیان